س.ح.روغ
10.12.12

از نظر من بیدل درینجا«بوداست» آورده است

همچو شبنم ، ادبِ آیینه زدودن ، بوداست
بهــم آوردنِ خــود، چشم گشودن، بوداست

با مسرت زیاد تذکر دانشمند گرامی دکتور سیدحشمت الله حسینی را خواندم وغنیمت بزرگی می دانم که جناب ایشان ، برغم مشغلهء پردرد سر اکادیمیک ، تصمیم گرفته اند درین گونه مباحث وارد شوند.
این غزل بیدل، که جناب دکتورح. حسینی در حاشیهء آن تذکرات خود را درج کرده اند، اگر که طرح آن درمبحث«**آدمی هم پیش ازان کادم شود، بوزینه بود**»، جنبهء تعلیقی وفرعی دارد، اما خود این غزل یکی ازمعضل های سرگشادهء بیدل است که ما تاکنون آن را تنها پرده پوشی کرده ایم؛
این غزل، بلحاظ بحث های زیادی که دربارهء آن صورت گرفته است، یک غزل معروف وآشنا است، و ازین لحاظ "خطای قرایت" در آن جا نه دارد؛ چه ازجانب من وچه از جانب کس دیگری.

به هر حال؛ اینک که بحث قبلی ، ناخواسته بدینسو کشانیده شده است، چند تذکر برسبیل توضیح

اول این که دربارهء بیدل ما دو نسخهء مرجع داریم:
یکی نسخهء چاپ کابل
این نسخه که شکل اولی آن الف دال بیدل بود، از جانب وزارت معارف افغانستان و تحت نظارت دو تن از استادان مرحوم خلیل الله خلیلی ومرحوم مولانا خسته پس از بررسی طولانی و مقابلهء تا حد ممکن همه جانبه، به چاپ رسیده است؛
دیگری نسخهء چاپ دهلی که ازجانب انجمن دری زبانان هند به چاپ رسیده است؛

سایر نُسَخ بیدل، تالی و دُوّمی اند وبا وجود نکات و جوانب قابل توجه، سندیت ندارند؛
در این دو نسخهء بالا، و نیز در الف- دال بیدل، این غزل،{تا جایی که من اطلاع وبه خاطردارم} به همین صورت آمده است، که من آورده ام؛ پس این صورت سندیت دارد وقرین به حقیقت خواهد بود هرگاه بگوییم از خودِ بیدل به ما رسیده است؛

دوم این که بیدل صورت کاربرد "بوده ست" و "بوده است" را می شناخته است:

•
مقصد ما زین چمن، بر هیچکس روشن نه شد
رنگ گل بوده ست پروازی که بی پَر کرده ایم

•
غوطه در آتش زدم، چون شمع، و داغی یافتم
این گهر بوده ست،بیدل،حاصل دریاب من

•
چندانکه وارسیدیم،زآیینه عکس دیدیم
بیدل، تلاش تحقیق، بوده ست واژگونی

•
پیدایی ما، کون و مکان از عدم آورد
جا نیز نبوده ست، به جایی که نبودیم

و بیدل آنجا که وزن مجال می داده، صورت کامل " ماضی قریب" را در متن بیت هم بکار بسته است:

لیک دماغ گُل کِراست تا برسد به بوی ما
غفلت خلق بوده است،مخمل کارگاه صنع

و بیدل این صورت "ماضی قریب" { و نیز "ماضی بعید"} را ردیف[1] هم بسته است:

نور استغنای عشق از حسرت دل بوده است
کوس ارباب کرم فریاد سایل بوده است
•
سرنوشت روی جانان خط مشکین بوده است
کاروان حسن را نقش قدم این بوده است
•
رنگ خون گلجوش زخم تیغ گلچین بوده است
باغ تسلیم محبت طرفه رنگین بوده است

پس سوال این می شود که بیدل چرا درین غزل "بوداست" را ردیف بسته است؟؟
وتا در این تنوع در کاربست های بیدل، کمی عمیق تر شده باشیم، یک مورد دیگر را موضوع توجه قرار میدهیم؛
می بینیم که بیدل با عبارت "افتاده است "، چگونه کار می کند:
بیدل درین مورد هم ، " افتاده ست" و "افتاده است" را بکار می برد

" افتاده ست":

قلقل ما و منت پر به گلو افتاده ست
بشکن این شیشه و چون باده به یکبار برآ
•
هدف مقصد ما سخت بلند افتاده ست
باید از عجز کمان کرد، خم بازو را
•
آخر این کهسار یک آیینه دل خواهد شدن
شیشه افتاده ست در فکر شکست سنگها
•
آتش افتاده ست بیدل در قفای کاروان
گلشن ما آنچه دارد، باب گلخن داشته ست

و بعد " افتاده است":

زنده گانی از نفس، آفت - بنا افتاده است
طرفه سیلی در پی ی تعمیر ما افتاده است
•
دل از ندامت هستی مکدر افتاده است
دگر ز یأس مگو خاک بر سر افتاده است

---

[1]- جناب ح. حسینی در تذکر خود در زیر واژهء "ردیف"، خط کشیده اند؛ کمی استفهام بر انگیز است؛ در غزل بالا "ودن" قافیه است و "بوداست" ردیف است؛

•

در گلستانیکه گرد عجز ما افتاده است
همچو عکس از شخص رنگ از گل جدا افتاده است

واما در نسخهء چاپ کابل با این معما بر می خوریم که بیدل گویی صورت های کاربرد خود را کنار می زند و" افتاداست" را هم ردیف می بندد:

نه دیر مانع و نی کعبه حایل افتاد است
ره خیال تو در عالم دل افتاد است

•

مرا بآبلهء[2] پا چه مشکل افتاد است
که تا قدم زده ام پای بر دل افتاد است

•

گذار امن درین انجمن کم افتاد است
بخانه یی که تویی سقف ان خم افتاد است

خوب. پس راه حل کجاست؟ راه حل را گنجور می داند؛ گنجور " الف" را از"است" حذف کرده است و این غزل ها را با ردیف "افتادست" آورده است:

گداز امن درین انجمن کم افتادست
به خانه ای که تویی، سقف آن خم افتادست

•

فسون وهم چه مقدار رهزن افتادست
که در برِ تو، مرا کار با من افتادست

•

نه دیر مانع و نی کعبه حایل افتادست
ره خیال تو در عالم دل افتادست

•

مرا بآبلهء پا چه مشکل افتادست
که تا قدم زده ام، پای بر دل افتادست

خیلی خوب. پس نمونهء گنجور را دربارهء غزل مورد بحث ما بکار می گیریم؛ درین صورت باید ما هم "الف" را از "است" حذف کنیم و"بودست" بیاوریم؛ اما این کار را بیدل در جای دیگر کرده است:

بیدل از هستی موهوم مپرس
ساز بنیاد نفس، نابودست

ویا شاید " بود - است" می نگاریم؟ اما این کار را هم بیدل در جای دیگر کرده است:

هر چه از مدت هست و بود- است
دِیر ها، پیش- خرامِ زود است

---

[2]- صورت نگارش خود بیدل حفظ شده است

پس درین حال، راه حل گنجور که "الف" را با "ه" معاوضه و تعدیل کرده است؛ یک مداخله و تحریف صریح و خشن در بیدل است {من گنجور را دیده بودم - نسخهء چاپ ایران که جناب دکتور حسینی به ذکر آورده اند، دربارهء بیدل سندیت نه دارد}؛
وانگهی چگونه خواهد شد هرگاه شد مثلاً در نظر گیریم که بیدل خودش این "الف" را از "است" حذف کرده باشد؟ یعنی "بودا- است" را با الف محذوف " بوداست" آورده باشد؟؟

سوم این که با قید رعایت و حرمت به قرایت هایی متعدد ومتفاوتی که من ازین غزل شنیده ام و یک نمونهء آن را دکتور ح. حسینی گرامی پیشکش کردند؛ استنباط من این است که بیدل درینجا "بودا" آورده است؛ بیست سال پیش در محفلی در هند شنیدم که بیدل شناسان دری زبان هند، که اکثراً مسلمان هستند،این ردیف را "بودا" می شمارند؛
از همه بیشتر این که ردیف «بوده ست»، از نظر من این غزل بیدل را می پژمرد و درهم می ریزد، و درینحال ردیف «بوداست»، نه تنها قرایت غزل را دگرگون می سازد، بل مضمون عمیق غزل را در معرض دید قرارمیدهد؛

و سپس مگر چه عیب دارد اگر بپذیریم که بیدل غزلی با ردیف بودا دارد؟؟ مگر این بدان معناست که بیدل بودایی بوده است؟؟
مگر بیدل آنجا که می نویسد

درین بساط تنزه کجا، تقدس کو؟
مسیح رفته و نقش سم ِ خر افتاده ست

مگر درینجا بیدل مسیحی شده است؟؟
و یا بیدل انجا که بسیار صریح ترمی نویسد

ازمعنی دعای بت و برهمن مپرس
این رام رام نیست،همان الله است

آیا بیدل درینصورت هندو شده است؟؟
برعکس درست درینجا است که یکی از غریب ترین مشخصات عرفان خراسانی، برازنده می شود، و آن نیروی عظیم تساهل است که از آن بیرون می جوشد؛ واز وجوه تمایز بیدل، ازجمله از ملا صدرا، اینست که وی به دلایل متعدد در راه این تساهل جلوتر می رود؛ بدون تردید حضور درمحیط پر تنوع هند این گرایش را دربیدل تقویت میکند، اما روشن ست که این گرایش،پایه درنگرش عرفان خراسانی دارد که ازنظرآن مذاهب مختلف،جلوه های یک حقیقت واحد اند؛ ودر این فضا است که داراشکوه درکتاب"مجمع البحرین" نوشت که«این کتاب را بمنظور آشتی تصوف اسلامی و عرفان هندی نوشته ام[3]» ؛ و بیدل گفت:

در حرم گه شیخ، و گاهی راهب بتخانه ایم
هر کجا باشیم ، بیدل، یک صنم داریم ما

وسپس

بی نیازی، از تمییز کفر و دین آزاد بود
از کجا جوشید ، یارب، اختراع رنگ ها

چارم این که عبارت زیبای "«قافیه تنگ» آمده" که جناب دکتور ح.حسینی آورده اند، از بیدل است:
دوجهان ، ساغرتکلیف زخود رفتن ماست
دل هرکس بتپد **قافیه تنگ است** اینجا

[3]- نک. "دیوان داراشکوه" به کوشش احمد نبی خان ؛ لاهور 1969؛ تجدید چاپ وترجمهء حمید اکبری؛مشهد 1364،ص37؛

پنجم این که جناب دکتور ح. حسینی صرفاً در اخیر، و در حاشیه ، موضوعی را یاد می کنند که به بحث اصلی ما در بارهء بیت « آدمی هم پیش ازان کادم شود، بوزینه بود» ربط می گیرد؛متأسفانه درین زمینه که برعکس بسیار اهمیت داشت ، جناب ایشان توضیحی نمی دهند و صرفاً می آورند که در یک نسخهء خطی دیده اند که این مصراع بگونهء زیر آمده بوده است:

«آدمی هم پیش ازان که **انسان شود**، بوزینه بود»

از نظر من، از جمله با اتکا به تحلیلی که من در نوشتهء قبلی پیشکش کردم، این احتمال یک احتمال دقیق نیست و سوء تفاهم دربارهء این بیت را بیشتر دامن می زند؛

ششم این که بدون تردید نهفته های بیدل و نگفته ها دربارهء بیدل فراوان است؛چند قرن است که عده ای تکرار می کنند که بیدل کتل های فراوان دارد و برای فهمیدن بیدل باید از راه معانی دشوار رفت؛ در قرن بیستم ایرانی ها "دشوارفهمی" بیدل را مستمسک ساختند، تا بیدل را مسکوت بگذارند و تا می توانستند ، همه ، بیدل را غارت کردند و ازبابت فروش معانی و تصاویری که اصل آن ها از بیدل بوده است، برای خود آب و نانی دست و پا کردند؛
این بیدل شناسان نامورافغان بودند که این موضع را محکم کردند که بیدل را می توان فهمید و در بیدل می توان بحث کرد؛ پس بحث کردن در بیدل مرجح تر است از بحث نه کردن در بیدل؛ و از محاسن بحث و گفتگو،یکی اینست که جا درآن برای هیچکس و هیچ قرایتی تنگ نیست؛و دیگری هم اینست که راه های جدید برای اندیشیدن دربارهء بیدل واندیشهء بیدل گشوده می شوند، و"بیدل شناسی" ما ازاین حالت که بگفت عبیدالله صافی«دریک مستوی» درحرکت بوده است، بیرون می افتد و مجال گشوده می شود که ما بنیاد های مفهومی نو برای کار با بیدل را پی ریزی کنیم؛
پس دربارهء بیدل با هم حرف بزنیم و میراث بزرگ و پُرارزش بیدل شناسان افغان، از جمله استاد مرحوم سید محمد داود الحسینی را ادامه بدهیم ؛و دست در دست بگذاریم واین شاعر گرامی همه افغانان را از دست اندازی های "حافظ شناسان حرفوی" که از "لسان القلب" ، "لسان الغیب" ساختند، رهایی بخشیم.

•

ترجیح می دهم که بحث اصلی ما دنبال شود، و به یک اجماع نو هدایت شود؛
شاید فرهنگی فرهیخته جناب شکیب سالک گردانندهء سایت دوستداران بیدل خواهش ما را بپذیرند و این غزل بیدل را که جناب دکتور ح. حسینی نشانی کرده اند، موضوع بحث بعدی قرار دهند؛
تردیدی ندارم که یک بحث جالب وجدی دایر خواهد شد، ومسایل زیادی ازتاریخ عرفان؛و دین شناسی تطبیقی و فلسفه به این بحث خواهند پیوست؛ و امکانی هم دست میدهد تا ما از دانش اکادیمیک و اندوخته های همه جانبهء دکتور ح. حسینی فیض ببریم.